

مثلث راز آکسود

برگ‌های خاکستری‌رنگ چرمی با کرک‌های فراوان داشت، برداشتیتم. بین این دو گیاه نیز یک رشته نخ‌مانند ولی ضعیف‌تر و تیره‌رنگ‌تر وجود داشت. حالا روشن شده بود که چرا این سه گیاه به صورت اتحاد مثلث زندگی می‌کنند. جریان از این قرار است که گیاه برگ‌پهن در مقابل نور خورشید با عمل فتوسنتز غذا می‌سازد و مقداری از غذا را از طریق رشته نخ‌مانند به گیاه خاردار می‌دهد. در عوض گیاه خاردار هم مقداری آب و املاح در اختیار برگ‌پهن می‌گذارد. همچنین گیاه خاردار مقداری از مواد غذایی را از طریق رشته نخ‌مانند در اختیار گیاه انگل جالیز می‌گذارد و متقابلاً گیاه جالیز هم مقداری آب و املاح که از زمین جذب می‌کند، در اختیار گیاه خاردار می‌گذارد. به یاد این بیت از حافظ شیرین سخن افتادم:

حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش

از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد
آری زندگی این سه گیاه وابسته به یکدیگر و
زندگی یکی در گرو دیگری بود. زندگی اسرارآمیز
این سه گیاه اوج عظمت پروردگار عالم و در عین
حال درس عبرت برای ما انسان‌هاست.

به غروب آفتاب نزدیک می‌شدیم و در دور دست‌ها
انگار آسمان در کویر فرو رفته بود. حدود ۵۰۰ متر
که از حاشیه کویر به داخل کویر حرکت کردیم،
گیاهانی را دیدیم که به صورت گروه‌های جدا از هم
زندگی می‌کردند. یک گروه از این گیاهان برگ‌های
گوشتی سه‌گوش داشتند و برگ‌ها را که فشار
می‌دادی، آبی لیمویی‌رنگ از آن‌ها خارج می‌شد.
مردم محلی می‌گفتند که از آب این گیاهان برای
کمردرد و زانودرد استفاده می‌کنند. همان‌جا از این
گیاهان کویری یک کاست تصویر گرفتم که بعدها در
دبیرستان‌ها برای دانش‌آموزان به نمایش گذاشتم.
در تنگای غروب، آن‌گاه که خورشید اشعه زریں

در سال ۱۳۵۶ با چند نفر از دبیران زیست‌شناسی مشهد تصمیم گرفتیم مسافرتی
به کویر داشته باشیم. هدف ما از این مسافرت شناسایی گونه‌های گیاهی، پی بردن
به چگونگی زندگی آن‌ها، تعیین میزان مقاومت و پایداری آن‌ها در مقابل بی‌آبی
و بادهای گرم و سوزان کویری، و همچنین شناسایی گیاهان خوراکی و دارویی و
نحوه کاربرد آن‌ها بین مردمان روستایی و شهرهای اطراف بود.

دو روز بعد عازم یکی از کویرهای جنوب خراسان شدیم. پس از چند ساعت به
کویر مورد نظر رسیدیم. دو بعد از ظهر بود و نور خورشید بی‌رحمانه بر سینه کویر
می‌تابید و حرارت خود را در خاک سوخته کویر پخش می‌کرد.

معمولاً در کویر گیاهانی زندگی می‌کنند که تعرق در برگ‌های آن‌ها کمتر صورت
می‌گیرد تا گیاه زنده بماند. برای این سازگاری اغلب گیاهان کویری دارای برگ‌های
ریز و فلس‌مانند و یا برگ‌های چرمی و کرک‌دار و یا خارمانند و گروهی دیگر دارای
برگ‌های گوشتی هستند.

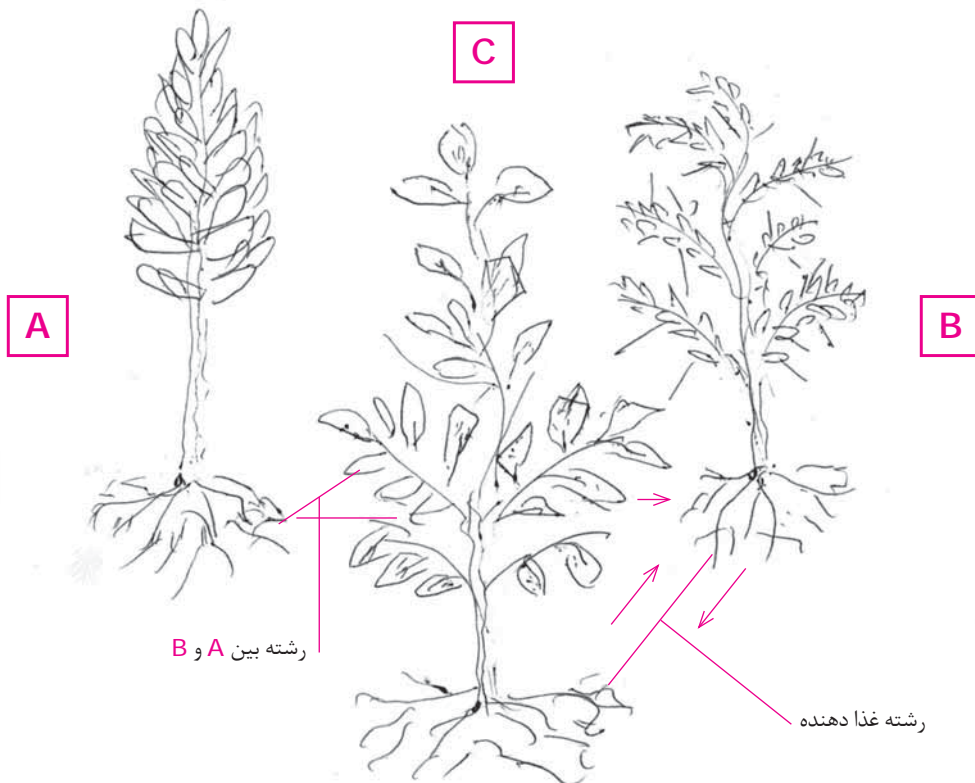
چشم به کویر دوختیم. اشعه آفتاب در کویر سراب درست کرده بود. در حاشیه
کویر چند گیاه مثل گیاه کاروان‌کش، خارشتر، گون و آفتاب‌پرست به چشم
می‌خورد. می‌دانستم که گروهی از حشرات، مارمولک و دیگر انواع که گروهی که
گروهی زندگی روزانه و گروهی زندگی شبانه دارند، در این اکوسیستم خشکی
زندگی می‌کنند.

به داخل کویر حرکت کردیم. تنوع گیاهی مشهود بود. نخستین گیاهی که
نظرمان را جلب کرد، یک بوته گل جالیز (دوروبانش) به رنگ بنفش بود. گل جالیز
فاقد سبزینه و انگل کامل است.

پس چطور زنده است و غذای خود را چگونه تهیه می‌کند؟! دسته‌جمعی دقت
کردیم، اما در اطراف بوته گل جالیز عاملی برای زنده ماندن وجود نداشت. در فاصله
۳۰ سانتی‌متری یک گیاه خاردار با برگ‌های پولک‌مانند و گیاه سومی به‌گونه‌ای با
با گیاه دیگر قرار داشت. سه گیاه به صورت اتحاد مثلث زندگی می‌کردند. گیاه سوم
برگ‌های سبز مات و خاک‌گرفته‌ای داشت.

هر چهار نفر فکر کردیم باید عاملی برای زنده ماندن این گیاه وجود داشته باشد.
زیرا خداوند عالم هر موجود را خلق می‌کند، روزی او را هم می‌دهد. خداوند بزرگ
را شکر کردیم و پس از مشورت با هم به این نتیجه رسیدیم که هر چه هست باید
در زیر زمین وجود داشته باشد تا بقای این گیاه را سبب شود.

با بیلچه بین گیاه جالیز و گیاه خاردار را که پوشیده از برگ‌های ریز فلس‌مانند
بود، خاک برداری کردیم. در عمق ۳۵ سانتی‌متری با نهایت تعجب ملاحظه کردیم
که یک رشته نخ‌مانند سفید متمایل به زرد از ریشه گل جالیز به ریشه گیاه خاردار
وصل است. کنجکاو شدیم و خاک بین گیاه خاردار پولک‌مانند و گیاه سوم را که



می‌خوردند، می‌خندیدند و به طرف مدرسه می‌آمدند. کفش‌های آن‌ها پلاستیکی و نوک اغلب آن‌ها سوراخ بود. سر و وضع بچه‌ها چندان تعریفی نداشت. معلمان مهربان آن‌ها هم می‌آمدند. ظاهرشان نشان می‌داد که در محرومیت زندگی می‌کنند. گویی آب و هوای کویری و زندگی در حاشیه کویر در زندگی آن‌ها بی‌تأثیر نبود. اما با چهره‌های مصمم و مسئولیت‌پذیر کار می‌کردند و با امید به آینده که در چهره‌شان موج می‌زد، با ما سخن می‌گفتند و درد دل می‌کردند.

با چند نفر از دانش‌آموزان صحبت کردیم و شغل آینده آن‌ها را جویا شدیم. این دانش‌آموزان از قول معلمانشان گفتند، از این مدرسه حاشیه کویر مردان بزرگی هم‌اکنون در جمهوری اسلامی ایران خدمت می‌کنند. کمی بعد هنوز ساعت هشت صبح نشده بود که مدیر مدرسه هم آمد. او خود را **خاکسار** معرفی کرد و با چهره گشاده و مهربان به ما خوش‌آمد گفت. او می‌گفت: ما با همه کمبودهایی که داریم، از معلمان خود راضی هستیم. آن‌ها با دل و جان کار می‌کنند. دانش‌آموزان این مدرسه هم خستگی‌ناپذیر، مسئولیت‌پذیر و بااستعدادند و در آینده خواهند درخشید.

۱۵ سال بعد خاکسار را که بازنشسته شده بود، در مشهد ملاقات کردم. او به پابوس **حضرت رضا(ع)** آمده بود. می‌گفت: «انسان باید در طول دوران خدمت خود به نحوی کار کند که اثرگذار باشد. فرزندان کویر سخت‌کوش‌اند، قناعت‌پیشه‌اند و پشتکار دارند. اغلبشان هم در کنکور قبول می‌شوند. آن‌ها را نمی‌توان با دانش‌آموزان مرفه و آن‌هایی که همه چیز در اختیارشان هست، مقایسه کرد. اغلب شعراء، نویسندگان، استادان دانشگاه، پزشکان، فرهیختگان و صاحب‌نظران از بین همین دانش‌آموزان برخاسته‌اند.

دانش‌محول ذهن‌های کنجکاو و سخت‌کوشی است که با مسائل و مشکلات محیط اجتماعی و فرهنگی خود برخوردی فعال دارند و سعی می‌کنند با قوه خلاقه و به ابتکار خود، راهی برای عبور از میان مشکلات بیابند. معمولاً فرزندان کویر ذهنیتی مساعد برای این نوع دانش‌ورزی دارند.»

و طلایی خود را در پس ارتفاعات پنهان می‌کرد، کویر زیبا بود. در گوشه‌ای از کویر فرشی پهن کردیم. شب‌های کویر سرد و آسمان صاف است. ستاره‌ها آن‌قدر نزدیک به نظر می‌رسند که می‌خواهی آن‌ها را لمس کنی. افسوس که میلیون‌ها سال نوری از ما دورند. تاریکی شب کم‌کم ظاهر می‌شد. چراغ‌های روستاهای اطراف کویر از دور دست‌ها سوسو می‌زدند. به طرف چراغ‌ها به راه افتادیم. پس از ساعتی به مدرسه‌ای در حاشیه کویر رسیدیم. در زدیم و سرایدار مدرسه در را باز کرد. جریان مسافرت خود را با او در میان گذاشتم و او با منزل مدیر مدرسه تماس گرفت. گفتیم ما هم فرهنگی هستیم و فقط امشب را در مدرسه می‌خوابیم و صبح زود قبل از آمدن دانش‌آموزان، خداحافظی می‌کنیم و می‌رویم. مدیر موافقت کرد.

شب را در مدرسه استراحت کردیم و صبح زود پس از نماز و خوردن صبحانه از چند کلاس بدون دانش‌آموز از نظر فیزیکی بازدید کردیم. تخته‌سیاه‌ها رنگ و رو رفته بودند. در برخی از کلاس‌ها هم قسمتی از دیوار را چارچوب کوبیده بودند و وسط آن‌ها را رنگ مشکی زده بودند و به جای تخته کلاس از آن استفاده می‌کردند. معلوم بود که معلم به زحمت می‌توانست روی آن‌ها چیزی بنویسد. از مدرسه بیرون آمدیم. بچه‌ها دو نفری و یا سه نفری، در حالی که تکه‌نانی در دست داشتند و